فلا يعني من كل الوجوه ولا يعذب ابدا ومن عرف انه بالاسم
من اسماء القهرومات عليه فهو محجوب الجلال لا الجمال فهو
لكونه محجوبا لا ينفي من كل الوجوه ولكونه غير محجوب يعذب
ابدا واما الانسان الكامل فهو يعرف بالاسمين
واليه الاشارة في قوله لما خلقت بيدي فهو يعصي مرة
ويطيع مرة قال الله في حق ابي البشر عصى ربه فغوى
ثم اجتباه ربه فتاب عليه وهدى قال في شان ابي الارواح
واستغفر لذنبك فهو من عرف الله كل لسانه وطال
لسانه على كل حال في كل حين تامل يرشد كالله الرشيد
فتمت هذه الرسالة الشريفة لله الحمد والمنة تمت الرسالة

رسالة لذات المنتهيين

بسم الله الرحمن الرحيم

رب يسر وتمم بالخير الحمد لوليه والصلوة والسلام على نبيه
محمد وآله اجمعين من النبيين والصديقين والشهداء
والصالحين اما بعد فيقول العبد الحقير الضعيف الفقير

شیخ محمد چشتی ابن قطب الاولیا شیخ الاتقیا المتصف باوصاف الله
والمتخلق باخلاق الله الشیخ محمد ابن احمد ابن نصیر الچشتی ابده
الله اللطیف بلطفه الخفی والجلی المشهور شیخ حسن محمد
ابن میا جیو ابن نصیر الدین بن شیخ مجد الدین بن شیخ
سراج الدین بن شیخ کمال الدین الچشتی المستفیض من خاله
الحقیقی الشیخ نصیر الحق والدین محمود الاودهی چراغ
دهلی المستفیض من مولاه النصیر وهو علی کل شیء قدیر
هذه الرسالة الشریفة اسمها لذات المنتهین فلا یسقط
عنها عز العاشقین وکان عددها سبعة وعشرین
بعنایة رب العالمین اللذة الاولی بدان ذات حق تعالی
بود و هیچ نبود از ظهور و بطون کان الله ولم یکن معه
شیء همین کرشمه است اما احاطه وی همه بود بر سبیل
اجمال کنت کنزا مخفیا همین نازاست پس خواست کو اشتن
ذاتی بلا اکراه بکره و ایجاب موجب که اجمال را تفصیل کند
از جهت حب عرفان خود فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف

همین سر است و این تفصیل از ین جهت نیست که خفا ر و
تعالی بود و فرمود حضرت شیخنا اعلم ان اظهار الحق سر ذا
وصفاته فی مظاهر افعاله ما کان لخفایه علیه قبل ذلک و لکن
لیتجلی باسمه الظاهر آخرا کما کان متجلیا باسمه الباطن اولا
قوله سر ذاته ای عین ذاته ای مقصود ذاته و سریان
فیض همه صفات الله الذاتیة در هر شی است یعنی
فیض مطلق در هر شی است با ینده و الله بکل شی محیط همین
سر الا ست الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شی
محیط همین لف ... است هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن همین نغز است و الیه ترجع الامور همین حکایه است
انا لله و انا الیه راجعون همین اشارت است و هو معکم
اینما کنتم همین اما ر است اینما تولوا فثم وجه الله همین
همین رمز است ما من ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة
الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم
همین کلمه است الله نور السموات و الارض همین داستان است

ان ربک احاط بالناس همین دل رعناست و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی همین رنگ است لا تسبوا الدهر
فان الدهر هو الله همین کوستالست ما رایت شیئا الا رایت
الله فیه همین دلربا است و معنی لا اله الا الله لا موجود
الا الله همین زیبا است چه همه از فیض الله اند پس باید که
هرچه در شرع بد است بد گویید و چون دیگو ید ع همه جا
خانه عشقست چه مسجد چه کنشت بیت هرجا که بدیدیم ندیدیم
بجز دوست ، معلوم چنان شد که در کثرت همه اوست
بیت همسایه و همنشین و همره همه اوست ، در دلق
گدا اطلس شاهی همه اوست ، در انجمن فرق
نهان خانه جمع ، بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
شعر یحدثنی فی صامت ثم ناطق ، و غمز عیون ثم کسر
الحواجب قال اخونا شیخ محمد مغربی علیه الرحمت
والعشر ان معشر القایل والسامع والناظر هو
والعالم والباطن والظاهر هو ، الغایب ما سواه

لا اله الا الله
و معنی الا الله لا موجود

والظاهر هو . الاول والدايم والاخر هو
شعر لقد كنت دهرا قبل ان یکشف الغطاء ، اخالک
انی ذاکر لک شاکر ، فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا
بانک مذکور و ذکر و ذاکر اللذة الثانیت قال شیخنا
حقیقت الحق کما هی لا یکن لولی ولا نبی انتهی یعنی
تنزیه حق تعالی از مقید است و مطلق است والله
من ورائهم محیط بر ان دال است لیس کمثله شی برین
ناطق است وما قدروا الله حق قدره برین قایل است
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر برین ناظر است والله علی کل شی قدیر برین گواست
وما کان لبشر ان یکلم الله الا وحیا او من وراء حجاب
او یرسل رسولا برین باهر است سبحانک ما عرفناک حق معرفتک
وما عبدناک حق عبادتک برین شاهد است بالیده
حضرت علیه السلام در وقت بازیدن باران و گفتن هذا
قریب العهد من ربی برین ظاهر است شعر تعال العشق

عن وهم الرجال ، و عن وصف التفرق والوصال

ویتعالی شیء عن الخیال ، یجل عن الاحاطة والمنال

منزهات یگانه کردگار نیست شبیه بالا نرا و جسم و نزاد و وهم

تعالی طبایع گرچه باشد ظلمت نور ، همه ابعد رکیف

از دور ، از اندیشه را درش مانده ، یقین هم

در کمان خویش مانده ، کمالش ردی سر اندیشه برنیست

و درازین تحیر نیست لنگیست ، چه اینجا بیخودی می آورد

هوش ، عبارت را اشارت گفت خاموش ،

اشارت هم بنهایت اقتضا کرد کسی کو دم بزد اینجا خطا کرد

نظم این چه راهست این برون از فصل و وصل

کاندرو فرع متحکند بر اصل ، نی عبارت نی معانی میگنجد

نی عیان ، نی حقایق نی اشارت نی بیان ، برترست

از مدرکات عقل و وهم ، لاجرم گم گشت در وی فکر و فهم

چون بکلی روی گفت و گوی نیست ، محکس را جز خموشی

روی نیست بیت ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

وزهرچه گفته اند شنیدیم وخوانده ایم ، مجلس تمام گشت

بپایان رسید عمر ، ماهمچنان دراول وصف تو مانده ایم

رباعی سبحان من تحیر فی ذاته سواه ۰ فهم خرد بکنه

کمالش نبرد راه ، گر صدهزار قرن همه خلق کاینات

فکری کنند درصفت عزت خدای ، آخر بعجز معترف آیند

کای اله ، دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما بیت

از ما قیاس ساحت قدسش بود چنان ، موری کند

ساحت گردون زهفت جاه روزی حضرت شبلی

رحمت الله تعالی علیه ازخانه بیرون آمد شنید شعر

انا سایل عن سلمی فهل من مخبر ، یکون له علم بها این تنزل

نعره زد وگفت والله ما فی الدار عنه مخبر بیت اسرار ازل را

نه تو دانی و نه من ، این حرف معما نه تو خوانی و نه من

بیت عجبی نیست که سرگشته بود طالب دوست ،

عجب اینست که من واصل وسرگردانم ، پس باید که

ازعبادت وطلب بازنماند مرچه شود شود و نداند که مارسیدم

حاشیه: عجبی نیست که سرگشته ...

باید که ازعبادت ... باز نماند ...

چه وی تعالی و دارکل و داراست نه مقید است و نه مطلق است
ولذا حضرت علیه السلام از عبادت باز نماندی اگر چه در این
کار باز بودی روزی در نماز چندان ایستاده ماند که پاهای
مبارک آماس شد یاران پرسیدند که یا رسول الله
چرا چنین میکنی انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تاخر فرمان است جواب گفت
افلا اکون عبدا شکورا اما این را دانستن دشوار است
ولذا گفته اند که ان الله مقید ان الله مطلق کالکلی الطبیعی
نعوذ بالله منها بوسیله شیخنا بمقتضی قوله یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة اللذة الثالثة قال شیخنا
فی کل شیئ ظهور اسم من اسماء الله بدان این ظهور باعتبار
غلبه است واگر نه در هر شیئ ظهور همه اسماء است مثلا
خاک مظهر الممیت است باعتبار غلبه ولذا جمع الاموات است
و در وی ظهور العلیم است ولا از بالا زبر آمد وکعز زدوا ان
بر ظهور قدرت و حکمت و حیوة و دیدن و غیرها دلالة میکند

وکذلک تغیر خاک بسبب درازی کتاب بیان نمی کنم و نیز بدان
خاک را بر آب نهی البته خاک زیر شود و آب بالا و این تغیر
علم و تغیر وی چون باشد با این هم آب مظهر المحیی و نیز
بدان آوند زجاج که روزن وی بمقدار سر سوزن باشد
تو خواهی کردروی آب کنی اصلا ممکن نشود که در وی هوا پر است
و چون دهن تو بر آن روزن نهی و دم در کشی و زود آن
روزن را بر آب نهی آب در وی شود چه در آن وقت هوا
بدر شود بمقدار باز هما کن تا بر شود و این تغیر علم چون باشد
و قس علی العلم غیره من الصفات و نیز بدان درختی که زرد یک
جدار باشد بطرف جدار شاخهای وی کم رود از طرف
دیگر و بعضی نبات اند که بغیر کمیه نشود بطرف یکه رجوع کند
و بر وی چسند و این تغیر علم کوه کدا غیره بدان این تغیر
اهل کشف کسی بدانند فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
و مراد از اهل الذکر اهل کشف اند و بسیاری این مظاهر بسبب
بسیاری اسماء حق تعالی را بسیار کنند قل ادعوا الله او ادعوا

الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی همین بیان است شعر

فالبحر بحر علی ما کان فی القدم ، ان الحوادث امواج و انهار

لا یحجبنک اشکال تشاکلها ، عمن تشکل فیها فهی استار

اللذة اللذ الرابعة هو که سبحانه و تعالی کل شیء هالک

الا وجهه قال شیخنا ان الضمیر راجع الی کل شیء قلت

لم قال لالذا ذوب بدان چه اشارت لطیف است بغیرة

حق تعالی چو هر شیء دو اعتبار دارد منها الی نفسه و اعتبار

منه الی ربه پس باعتبار اول هالک است و باعتبار

دوم باقی است و اعتبار اول سبب نوئی موسوم تو گزیده است

و اگر توان نوئی را دور کنی بسبب ازالت اوصاف

بشری و سبب ازالت اوصاف ملکی و بسبب التخلق باخلاق الله

و الاتصاف باوصاف الله بطریق ذوق صدان است

نه بطریق تسبیل و تاویل پس وجه باقی سر تئی سرگشته پس اگر اول و

آخر تنه نظر کنی چه کان هو الاول و الاخر ظاهر شود و اگر ظاهر

و باطن مطلبی کو هی هو الظاهر و الباطن باسر شود و اگر

در آسمان و زمین فهم کنی چو سی وسوا الله فی السموات والارض
پیدا شود و اگر بماضی و مستقبل دوی بانک لله الامر من قبل
ومن بعد شوی و اگر در حال بینی غلغله کل یوم هو فی شان
پیدا شود و اگر بهیا رجهات جستن کنی طبل والله بکل شی محیط
وایما تولوا فثم وجه الله باز شود بیت هرجا که قدم زدیم در
کوی تو بود، هرگوشه که رفتیم بهوای تو بود، گفتیم مگر سوی
دگر راهی هست، هر راه که دیدیم همه سوی تو بود
پس دانی که تحقیق قول محمد واسع چه است ما رایت شیئا
الا و رایت الله وکذا از حضرت شیخ جنید قدس سره
سی سال است ما با حق تعالی سخن میگوییم و خلق پندارند
که ما با ایشان سخن میگوییم پس گویی بیت غیرتش غیر در جهان
نگذاشت، تا جسم عین جمله اشیا شد، پس تو
قل الله ثم ذرهم در گوش دل کن بغیر حق تعالی همه ترک ده و مجلس را
مهمان و شریف شماری یعنی مجلس خود را افضل مده و مجلس
خود را خوار مپندار ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا همین درماست

قل الله ثم ذرهم در گوش دل کن بغیر حق تعالی همه را ترک کرده

اللذة الخامسة قوله كل يوم هو في شان جه اسرار دقيق است
وجه سر لطيف است هر وقت وي تعالى در كار است يعني در راه
شي است انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون
همين جلوه است پس هر وقت امر كن شود فيكون بلا تراخ
شود و مراد از امر شي تجلي است اي انما امره اذا اراد
تجليا ان يقول له كن في الظهور من البطون فيكون بلا تراخ
فان الظهور احب له تعالى من البطون كنت كنزا مخفيا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف همين كرشمه است و تجلي بحسب
اسماء است و اسماء لا نهاية اند اگر بيان شود دراز كتاب شود
و بعضي شود باختصار است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما
تدعوا فله الاسماء الحسنى پس بيار ي اسماء دال است بايد كه كيسا
تجلي آيد ديگر رود وجه سر تجلي خلاف تجلي سابق باشند و اگر نه تكرار
حاصل شود و وقت ... و وجه بر فان بايد كه فاحببت ان اعرف
ظاهر است راجح شدن هر دو ممكن لي ز لا يجتمعان الضدان باهم است
و لذا گفت شيخ ابو طالب مكي قدس سره ان الله تعالى لا يتجلى

الظهور راجح على البطون در مقام شهود

فی صورت مرئین ونیز باید که یک تجلی در یک جا دو کس را نشود
چه درین نقصان عرفانست ولذا گفت شیخ مذکور ولا تجلی
فی صورت لاثنین پس هر یک از طلاب در رتبه لذت مخالف
باشند ولذا تفاوت درمیان اصحاب رسول الله علیه السلام
شد از مراتب لذت اگرچه در اصل طلب من حیث هو هو
برابر بود ولذا گفته رسول الله علیه السلام اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم ای کالنجوم فی وصول المطلوب الذی
هو کلمة سواء بینهم فان کل واحد منهم یقول لا ابالی لا اعبد
الا الله ولا اشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
فایهم بایهم اقتدیتم اهتدیتم الی وصول ذالک المطلوب در مثل
گفته اند دو دل یک شوند بشکند کوه اینه را و گفته اند الفقراء
کنفس واحد ای واحد فی اصل الطلب وبعضی از مرشد
کامل شود چنانچه از قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام
معلوم است و از حکایت حضرت علیه السلام و جبرئیل علیه السلام
روشن است و حضرت محمد علیه السلام را فرمان است و
هذا رحمة الله علیه

واتبع ملة ابراهیم حنیفا مسلما وما کان من المشرکین وفرمانست
اولیک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده وتر بیدان کردر
میان رسل فرقست تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
منهم من کلم الله ورفع بعضهم درجات همین بیانست ورسول علیه السلام
فرموده است علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اللذة السادسة
چون طالب راجذبه شود یا سلوک نیک کند بمقتضی ینزل ربنا
آخر کل لیلة الی سماء الدنیا فیقول هل من داع فاستجیب له هل من
مستغفر فاغفر له وهل من سایل فاعطیه وبمقتضی لقول الله
سبحانه وتعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وازید ومن جاء
بالسیئة فجزاء سیئة مثلها واغفر وبمقتضی من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب ذراعا تقربت الیه
باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة ومن لقینی بقراب الارض
خطیئة لایشرک بی لقیته بمثلها وبمقتضی الاطال شوق الابرار
الی لقائی وانی لاشد شوقا الی لقائهم پس طالب بکلی خود را فانی
وناچیز کند فانی شود ذات ماند پس محبوب الله شود

پس بدو شنود و بدو گوید و بدو مشی کند گنت سمعه الذی
یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به الی آخره
همین کرشمه نماید اللذة السابعة فرموده حضرت شیخنا که در
هر چیز همه صفات ذاته حق سبحانه وتعالی ساری است انتهی
سرایت چه باشد یعنی همه تعلق صفات با هر چیز است یعنی
اشراق همه صفات بر هر چیز است سوار کان بدون واسطه
او بواسطه قلیلة او کثیرة کتعلق نور الشمس واشراقه
علی المرآت بلا واسطة وعلی الماء کذلک وعلی الجدار بالواسطة
ونیست مراد سرایت مانند سرایت اللون فی المتلون او سرایة
ماء الورد فی الورد دلیلا یلزم الحلول والاتحاد وبیان وی
از لذت ثالث روشن است بادنی تامل والله بکل شیء
محیط همین اشارت است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
همین نازاست ید الله فوق ایدیهم همین بیان است بیت
یا من بدا جمالک فی کل ما بدا ؛ بادا هزار جان مقدس ترا فدا
شعر انتم حقیقة کل موجود بدا و سواکم فی العالمین توهم

عینی لغیر جمالکم لا تنظر • وسواکم فی خاطری لا یخطر

وهمه کس در طلب وی اند در عبادت وی اند وقضی ربک

ان لا تعبدوا الا ایاه بعضی دانسته وبعضی ندانسته

ولله یسجد من فی السموات والارض طوعا وکرها بیت

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست ، همه جا خانه عشقست

چه مسجد چه کنشت نظم میل خلق جمله عالم تا ابد ، گر شناسند

وگر نه سوی روی تست ، جز ترا چون دوست نتوان داشتن

دوستی دیگران بر بوی تست بیت تا ظن نبری

که هست این رشته دو تو ، یکتوست ز اصل و فرع بنگر تو نکو

والله من ورائهم محیط ظاهر است و اگر کاهو هو نظر کنی

بیت می نالم از جدایی تو دم بدم چو نی • وین طرفه تر که

از تو نیم یکنفس جدا بیت غزل سار لیست سر عشق در اعیان

علی الدوام ، کالبدر فی الدجیه کالشمس فی الغمام

کس را جواب سطوت دیدار خود ندید ، در برده سوی اهل

نظر میکند مدام ، حکمی ز تنگنای عدم نا کشیده رخت

و حجب جلوه گاه عیان نانهاده کام ، در حیرتم که این همه
نقش نگار حیثیت ، بر لوح صورت آمده تصویر خاص و عام
هر یک نهفته لیک ز مرات ان دگر ، بر داشت به جلوه احکام
خاص و کام ، باده نهان و جام نهان آمده بدید ،
در جام عکس باده و در باده رنگ جام ، قومی بگفت و
گوی که آغاز ما چه بود ، جمعی بحبث و جوی که انجام ما کدام
جامی معاد و مبدا ، ما وحد لشت و بس ، ما در میان کثرت
موهوم والسلام اللذه الثامنة طالب را مشاهده
صوری روی نماید پس گوید رایت ربی فی احسن صورة
و بانگ زند اینما تولوا فثم وجه الله و غلغله کند الله نور السموات
والارض باز در دل آید که انه تعالی وراء کل وراء طلب زیادت
شود مشاهده معنوی روی نماید پس ساکت ماند من سکت
سلم و من سلم نجا و انها قران و احادیث و اقوال مشایخ
خواند و چیزی دعوی نکند و لعبده اگر لطف حق تعالی باشد
مشاهده ذاتی بخشد پس حجاب از نظر دور کند پس طالب

مغلوب شود و مطلوب غالب پس از طالب هیچ چیز نشود مرا بسیم

و نرسیم و این الطریق ذوقیست قل انما انا بشر مثلکم همین است

اللذة التاسعة طالب را در ریاضت صورتی ظاهر می‌شود

مثل صورت طالب و تمامی خود از ظاهر و باطن در آن می‌بیند

و اگر بان سر فرو دو نیارد صورتی با سر شود که مثل

صورت طالب است و در ان وقت طالب را باید کرد اند که این

صورت عین وی نه و اگر افضل طلبد صورتی جلوه کند

که مثل صورت طالب نی و طالب مثل وی نه و دیده وی

در همه صور است داند که این سر احد بکل شی محیط است

و چون از این دیگر طلب کند از تعالی و رار کل و راء تمشیر کند

و احد من در ایهم محیط نیزه بازی کند ان حقیقة الحق کما هی

لا یکن لولی ولا النبی تیر اندازی کند پس همیشه در طلب باشد

فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا بر خود ثابت کند و گوید فی

الدارین عشق محجز این ازیمه اعلی است اللذة العاشر طالب همیشه

خود را در اختفا کوشد در مشاهدت گر باشد بیت

بشسته در برابر

شها عمر ز کعنی بایار چه خوش آید ، سر در قدمش بردن

هر بار چه خوب آید ، در لذت و ذوق دل خوش کند و نه

درد و اندوه ناخوش کند و اگر نه در طلب نقصانی پدید آید

و در طلب لذتست و الم است بیت بدم گفتی و خرسندم

عفاک الله نکو گفتی جواب تلخ می زیبد لب لعل شکرخارا

لیس لکسب من الامر شیٔ نهایت طالب این است که نه الم داند

و نه لذت و نه رجا باشد نه خوف افلا اکون عبداً شکورا

اللذة الحادی عشر باید دانست که اتحاد روا نیست و

نه حلول چه آن نرد و در دو چیز باید و آن دو ممکن نی هو الاول

والآخر والظاهر والباطن ظاهر است شعر عباراتنا

شتی و حسنک واحد ، وکل الی ذلک یشیر و اگر کجا هو مو طلبی

والله من ورائهم محیط ظاهر است اللذة الثانیة عشر چون سیر

الی الله تمام شود سیر فی الله سر کشد بسبب جذبه یا بسبب سلوک

پس در حیرت باشد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

همان تقریر کند لا هجرة بعد الفتح همین تقریر کند پس در نا بود

خود باشد و در بود ی وی ناظر شود و سفر بعد از ین از صفه
الی صفه ذات است اللذة الثالثة عشر قوله علیه السلام ان لله
سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات
وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه چون شوق و ریاضت غالب شود
این پردها یکان یکان آهسته آهسته باریک شوند گویا
که دور شده اند حجب ظلمانی بنسبت عبد جهل و رسوم وغیرها
من الاوصاف الذمیمة و نورانی علم و یقین و غیرها
من الاخلاق الحمیدة و اما ظلمانی بنسبت رب پس مثل
بطون و قهر و جلال و نورانی مثل ظهور و لطف و جمال دور شدن
اینها ممکن نی ولی باریک شدن ممکن است پس در آن
وقت وانی عبث شهی که ملک دو عالم جمال حضرت دوست
قبا کون و مکان کمینه کسوت اوست ٭ ظهور نور تجلی
که بر جبین تو است ٭ همه لطافت خوبی و هم ملاحت اوست
نظم در حسن نکوخوبان بیدا همه او دیدم ٭ در چشم
در چشم نکورویان زیبا همه او دیدم ٭ دیدم همه سیناها

صحرا و دریا اینها ، او بود گلستانها صحرا همه او دیدم
دیدم همه پیش و پس جز دوست ندیدم کس ، من بودم
از او دش جو ذرا همه او دیدم ، هان ای دل دیوانه بخرام
بمیخانه ، کاندر خم پیمانه عکس همه او دیدم ، در میکده
ساقی شو می در کش و باقی شو ، جویای عراقی شو کو را همه او
دیدم ، واگر کما هو موجو بی والله من ورائهم محیط علم
کشیده است و الله علی کل شی قدیر طبل زده است
مثنوی می نالم از جدای تو دم بدم جونی ، وین طرفه
تر که از تو نیم یک نفس جیدا ، کسی که ظهوره بطونه و بطونه
ظهوره اوله آخره آخره اوله طالب وی چه کند
جز درد و سوز اللمعه الرابعه عشر ظاهر را حدوث گویند و باطن را
قدیم نامند ظاهر عجز است باطن ناز و چون طالب خود را
در توبه ریاضت بنهد داند که ظاهر و باطن کدام است
والظاهر والباطن چه سر است اما هو هو ممکن نی چه اتحاد
یا حلول لازم آید و هما بدیهیه البطلان والله من ورائهم محیط

همین است هرچند طالب خود را فانی کند و باقی شود اما که بشد
که این فانی شده است و باقی شده است و این عین حدوث است
اللذة الخامسة عشر مخلوق تابع خالق است مثل سایه تابع نور
آفتاب پس گر زود اگر نماید اما فی الواقع کژی راستی
گمان در کژی وی است پس گمراه است باید اگرچه
کژ نماید پس هم بعقیده باید گفت مثل شراب در شرع خوردن
بد است و فلان شراب میخورد و نیز نهب کند چه در شرع
بد است و اگر زبان نگوید در دل این نسبت تصور کند
یعنی بر این اعتقاد باشد اگرچه درست گفتن باید نماید
الأمر و ما من دابة فی الارض آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط
مستقیم چنانست سخن اطاعتک العاصی بعصیانه
و ذکرک الناسی بنسیانه اللذة السادسة عشر
قوله والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق ای فی الفیض ای
فی انبساط الوجود علی العدم ویقال له الوجود الفائض
کسی نشد کسی ولی که او کذا الی عجز النهایة و ما یطعمهم

بشود در کتاب الا مور تحکیسن برین عمل نکند ونسبت افعال با فاعلین
کند اما نادر کسی کرد اند که این همه افعال بحق تعالی دارد
والله خلقکم وما تعملون همین است اللذة السابعة عشر
حق تعالی طالب را در مظهر تجلی نماید که در اشوق وطلب
زیادت کند واز وی خود را دور داند وبناه خود جز وی
نداند پس همه اوقات در سرگردانی باشد پس هر زمان
گوید رب زدنی علما اللذة الثامنة عشر فرمودند
شیخنا صوفی که بظاهر در حرکت نی اما باطن بدل در وصال است
اشهی قوله تعالی وترا الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحا
براین شاهد است شاید که شیخنا این آیت خوانده
باشند برای شاهد اما این فقیر تحقیق یاد ندارد وچون در اضطرا
نباشند هر شئ که است در تسبیح وی تعالی است وان من شئ
الا یسبح بحمده همین راز است پس هر جا که ذکر مطلوب معلوم
شود شوق بسیار شود ونیز در هر محلی احاطه محبوب است
والله بکل شئ محیط همین کرشمه است در هر جا بی نیازی

عشق قیمت والله من ذرا سهم محیط همین جلوه است پس ستر از
اللذة التاسعة عشر لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن قلب
العبد المومن وقلب المومن عرش الله بیت یکی از حسن
در عالم یکی گنج عجیب دارم، که دایم در دل بشکم جلوه خانه دما
کاساز د، بدان این دل و رب مناسبة است دل را
شکل هیئت چون طالب را بذکر مشغول شود اول احوال
دل صنوبری معلوم شود پس از مذکور روشن شود و هزار
هزار عالم چندین بار مثل وی بلا عدد و لا حد در زاویه ان
دل شده و راخبر باشند چه وی تجلی ذات حق تعالی
را در خود گنجایش داده است و مشغول بو نسبت و ظهور
الاسم الواسع بر وی شده است پس چون خبر باشد
پس بنده کی بر وجه اتم اختیار کند چه در این وقت هیچ
تردد نمی شود پس داند که برای بنده کی آفریده ام و ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس دیر اختیار
کنم اللذة العشرون الفقر سواد الوجه فی الدارین چه اثبات

بیت از حسن

راحت سر ... الفقر سواد الوجه فی الدارین

لطیفه

لطیف وجه ایمان است شریف یعنی چون طالب در دار محبت
پس سواد الوجه که عبارت از سرگردانی است ظاهر است
واگر در دار محبوبی است پس نیز سرگردانی باشد چه می داند
که محب وی عظیم الشان است هرچند که محب است پس با وی سخن کردن
وجواب دادن در همه حال دشوار است حکایت حضرت
علیه السلام را در ان درگاه بردند فرمان شد که نظر بر زن
دیده بود حضرت علیه السلام بر وجه جمع گفت آن نظر از من
نبود باز فرمان شد چرا دعوت کردی جواب نگفت ساکت
ماند بطریق ادب که مقتضی جمع الجمع است و لله الحجة
البالغة والله علی کل شیء قدیر یفعل الله ما یشاء ویحکم
ما یرید وهو القاهر فوق عباده والله غالب علی امره لا یسال
عما یفعل وهم یسالون عما یفعلون پس فرمان شد اذهب
فانی قد غفرت لک حکایت بنده ایاز براز ناز در میان
یاران ودوستان خود میگفت حضرت پادشاه شهنشاه
چون پناه بخشش عذر بپوشش گاهی از ناز بخشیده مگر مارا

بخلوت بر دو برتخت سلطنت نشانده کمر بندگی بر بسته دعبد شوری

با بستند گویند مرا حکمی کن تا من حکم تو بجا آرم و در راحت ورزم

من حکم نکردم و شاه از من رنجید ازین دو حکایت محبوبان

بهره مند شوند و معشوقان نصیب گیرند و مقبولان

طعمه خود سازند و منصوران نصرت فتح خود دانند پس

گویند بیت عجبی نیست که سرگشته بود طالب دوست

عجب اینست که من واصل و سرگردانم ، و نیز در دار محبوبیت

رخ خوب طریق دیده شود که در دار محبت دیده نشود و تجلیات

لانهایت اند پس سرگردانی چون نباشد بیت

نادیده رخت عمری سودای تو ورزیدم ، فارغ ز تو چون

باشم اکنون که رخت دیدم ، اذا تم الفقر فهو الله حرف لطف

است عمیق وجه فضل است دقیق یعنی چون طالب در دار

محبوبیه رسد بغیر حق تعالی احتیاج نشود من له المولی

فله الکل پس احتیاج کو جناب حق تعالی بغیر خود احتیاج

نی و حق تعالی کل یوم فی شان است پس این را سرگردانی

باشد تعالی چنانکه فقر صفت کلی خود را بدو سپردن یعنی
در مقام تسلیم شدن بیت کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جان دیگر است ، یعنی محلی دیگر است
که اول نبود بیت عقل کی داند که این رمز از کجاست
با این جماعت زبانی دیگر است ، پس چیز از سر گردانی
چه است چنانچه گویند فلان سپه دار بادشاه است یعنی بغیر
بادشاه پروای کسی ندارد چنانچه بادشاه بغیر خود
پروای کسی ندارد پس در هند کی بادشاه بسیار باشد
از دیگران چه بادشاه خدمت را دوست دارد از چیزها
دیگر و هو ظاهر پس فقیر اکمل عبادت بسیار کند چه حق تعالی
عبادت را دوست دارد از همه چه وی غیر فانی را دوست دارد
فاجیبت ان اعرف همین زمانست و عرفان بغیر از عبادت
نی ز دیکا نکی عبادت گو و انکه گفته الفقیر لا محتاج الی الله
چه است یعنی فقیر که عبادت کند بر این امید نکند که مرا بهشت
شود چنانچه ان سپه دار گوید که حاجت باده شاه نی یعنی

از بادشاه چیزی طلب ندارم تملی خود را بدو سپردم هر چه
خوش آید کند ما را العزیز بسند کی کار نی کند لکن نهاد در عبادة
الکسار است حق تعالی فرموده است انا عند المنکسرة قلوبهم
و آنکه گفته اند الفقیر من لا قلب له و لا رب له بدان چون قلب
منکسر شد پس هیچ اعتبار ندارد و لا رب له یعنی باعتبار
الربوبیة یعنی از وی ربوبیة نطلبید چه خود را بدو تسلیم
کرده است خواه نکشد خواه بپرورد چنانچه آن سپرد ارکوه
اما این در همه وقت نی در رسیده است در خلوت است
یعنی در وقت غایت شوق قوله تعالی والله الغنی و انتم
الفقراء چه میگوید یعنی طالب را باید که همه مراد خود
دور کند و تمام احتیاجی خود حق بحق تعالی کند چه فقیر
محتاج را باید که تمام توجه خود یعنی کند تا چیزی باید
و مراد رسد و اگر تفقر کند چه باید خاک و تفقر حق تعالی
کسی غنی کو و چون همه احتیاج خود بدو سپرد همه درد دست
وی شود من له المولی فله الکل همین و علی الله فتوکلوا ان کنتم

حق سبحانه همین گوید و گفتی با یعد و کیلا همین فرماید و من یتوکل
علی الله فهو حسبه همین جوید از امور که دران ظهور قهر
اغلب است دور باشد چه حق تعالی دیرا بخود دلنسبت نکرده
والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت همین بیان است
والله لا یحب الکافرین همین فرمانست عدو لی و عدو لک
همین تقریر است وان الکافرین لا مولا لهم همین
منشور است واقل امیست که در دل دور باشد واگر
کشف باشد داند که مظهر قهر است اصلا و قطعا باز نخواهد
آمد در دفع وی کوشش کند واقلامیست که بوی محبت نوزد
یعنی از وی دور باشد بغیر فایده نزدیک وی نشود محمد
علیه السلام همین کرده است اللذة الحادی والعشرون طالب
صادق را باید که در همه حال مراد خود دور کند و مراد حق تعالی
جوید تا بمراد خود رسد و حق را بندگی دوست است و لذا
حضرت علیه السلام که محبوب الله است در بندگی تقصیر نکرده است
آورده اند که روزی حضرت علیه السلام در نماز چنان ایستاده بود

که پای مبارک در اماس شد ندیاران عفنه یا رسول ... گنهٔ تو
ما تقدم و ما تاخر عفو اند پس چرا این مشقت کنی رسول علیه السلام
گفت افلا اکون عبدا شکورا چه در عبادت شوق است
و شوق بمراد رسید که سیر فی الله است رسول علیه السلام
گفت النار سوط یسوق اهل الله الی الله و سیر فی الله را نهایت کو
پس عبودیت را غایت کوه مبتدی چه منتهی و لما علی
کرم الله وجهه گفت اگر از حضرت رب الغوث مرا فرمان شود
که ترا مخیر کردم میان بهشت و مسجد من مسجد اختیار کنم
و بهشت را ترک کنم بیت هجران خواستم ضمان وصل تو نکنم
من هجر به کردم که هجران خوشتر اللذة الثانیة والعشرون
علامت عشق چه است که هر چه بغیر حق تعالی است سوخته شود
تا حدی که ذات طالب یعنی همه در فراموش وی شود
جز حق تعالی اللذة الثالثة والعشرون علامت عشق چه است
که در همه ظهور حق تعالی شنیده و دانند و هر صفت که هست
موزه صفة حق تعالی است در عاشق پس همه بحق تعالی سپرد

ان الله

ان الله یأمركم ان تؤدوا الامانات الی اهلها دران هیچ
وجه شرکت بکند ان الشرک لظلم عظیم تا بمقصود رسید که
سرگردانی است فافهم واغتنم اللذة الرابعة والعشرون
اعماء طلب ارشنیدن معنی قران واحادیث قدسی ونبوی
واقوال صوفیان سنریهم ایاتنا فی الافاق همین است
واین علم الیقین است بعده درمشقت می شود وریاضت
میکند که وارث مشاهده است چون ریاضت کمال شد
بروجه که خلل دماغ نشد ظهور دوست راظاهر درمظاهر دید
واین عین الیقین است اما هذا لست ع از غایت
ظهور عیانم پدید نیست، فان الشی اذا تجاوز عن حده
ینعکس الی ضده باز در ریاضت شاره وخود را تمام سوخت
کالحدید المحمی شد ودرخود نظر کرد بمقتضی قوله وفی انفسهم
همی خود را او دید پس حق الیقین شد پس کفت عیب
درین ره کر بترک خود بکوی، یقین کردد تراکه تو اوی
بازریاضت کرد وچیزی لاف نزد وسکون شد که هوهو

ممکن ان اکر جه کا الحدید المحمی شد اما انس نشد و من کل الوجوه
کو پس بر قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
معلوم شد که این حق الیقین پس قرار کوجز بر کردانی
و هند کی اللذة الخامس و العشرون علامت عشق چیست
عاشق را باید که اول و آخر و ظاهر و باطن حق سبحانه و تعالی
را مراقب باشد یعنی این مراقبه کند تا حدی که قوله تعالی
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن نقد وقت وی شود پس باید
که ریاضت کند و بر خود نظر نکند تا عبودیت راست شود
و معلوم شود که انه تعالی و راء کل وراء نه مطلق نه مقید
بعضی گفته اند که حق تعالی کالکلی الطبیعی است چنانچه انسان
در زید و عمرو بکر و غیر ایشانست اما مقید بقید شخص است
و وراء قید دیده نمی شود پس الله مطلق باشد انه مقید باشد
ما کوییم فیض حق کالکلی الطبیعی است و مثال وی در مثال مذکور
است اما انه تعالی من حیث هو هو نه مقید است نه مطلق
است حق تعالی من حیث هو هو منزه است از هر دو کذا امد هند

بگنجا

شیئها اللذة السادس والعشرون علامة عشق چه است
باید که همه اوقات در عدم خود کوشد تا مشاهده نقد وقت
وی شود و من عرف نفسه فقد عرف ربه درست شود باز
ریاضت کند تا داند که انه من وراءهم محیط اللذة السابع
والعشرون علامة نهایة چه است که حق تعالی از طالب
همه امور وی دور کند بکرم خود و همه امور خود بدو بخشد
ذاهب فی الله نام وی شود باز درین عالم رجوع دهد تا دیگران
از وی فایده مند شود و درین وقت چنانچه اول بود
همان طریق شود که تا سکان در پی وی باشند و گوید انما
انا بشر مثلکم تمت هذه الرسالة الشریفة لله الحمد والمنة بلا شک
ولا ارتیاب و هو الموفق للحق والصواب تم

۱۲ رساله راحت المریدین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولیه والصلوة والسلام علی نبیه محمد و آله اجمعین
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اما بعد